

محمد رضا راشد محصل

«به یاد عزیزان نوسفر، یاران هم‌پیمان،
استادم دکتر غلامحسین یوسفی و برادرم
دکتر محمدعلی راشد محصل»

« شمس در چشم مولانا »

شمس‌الدین محمد پسر علی پسر ملک داد مشهور به شمس تبریزی، شمس پرنده یا کامل تبریزی سال ۵۸۲ در تبریز متولد شده و به گفته خودش ابتدا مرید شیخ ابوبکر زنبیل‌باف بود که: «بسی ولایتها از او یافت» و در سیر و سلوک بدان جا رسید که در طلب پیران کامل گرد دنیا برآمد و به خدمت چندتن از ابدال و اقطاب رسید. شمس پرنده لقب گرفت و مقامی یافت که پیران طریقت او را کامل تبریزی نامیدند.

عارفی است که از پسند و ناپسند خلق در گذشته و رعایت آداب و رسوم مسجد و خانقاه را که در آن روزها سرمایه خویشان بینی و فخرفروشی برخی از جاه‌پرستان بوده است ترک گفته و با بال و پرهمت در فضای آزاد عشق‌خدایی به پرواز آمده است. او در زمان خود گوهر آدم است و سایه پروردگار در زمین: گوهر آدم به عالم شمس تبریزی تویی ای ز تو حیران شده بحر معانی شادباش مردان عهد را توصیه می‌کند که از خود چشمه زاینده باشند و اندیشه قطره مثال را به دریای بی‌پایان کمال پیوسته گردانند که «این سخنان که می‌گویید از حدیث و تفسیر و حکمت و غیره، سخنان مردم آن زمان است که هر یکی در عهد

خود به مسند مردی نشسته بودند و از ورود حالات خود معانی می گفتند و چون مردان این عهد شما را اسرار و سخنان شما کو؟»^۲ چرا «خود یکی در میان شما از حدثنی عن ربی خبری نگویید؟»^۳ تفکر را مهمترین عبادات و بهترین راهنمای انسان در سیر کمالی به سوی خداوند می داند و مولانا بزرگ - خداوند گارش - را که در نظر او برجسته تر مرد است و «در او چیزی یافته است که نه شیخ ابوبکر زنبیل یاف و نه کسی دیگر نیافته بود»^۴ از خواندن معارف بهاء ولد - پدرش - باز می دارد و به تفکر امر می کند تا اندیشه خویش را پای بست قید مانند این و آن نکند. مقامات معنوی و صفای باطن اوست که مولانا را چنان بی قرار و شیفته می کند که یکسر به عشق می گراید و در انوار حق فانی می شود، اشاره سلطان ولد به همین تأثر است که «با آن که در ابتدای کار سخت به نماز و روزه مولع بود... چون آفتاب شمس بر جان او تابید و عشق او در دل مولانا کارگر افتاد به اشارت او در سماع درآمد و آن حالات و تجلیات که پیش از این در پرهیز و زهد می دید اینک در سماع بر او جلوه گر می شد»^۵ در یک سخن مولانا به دیدار او آرامش یافت و بیاسود که شمس خود می گفت: «من همچین ام که کف دست، اگر کسی خوی مرا بداند بیاساید ظاهراً و باطناً»^۶.

از این دو جان شیفته، سخنها گفته اند و مقامات پرداخته، ما را نه با پرداختها کار است و نه با گفته ها، اشاره ای به شمس از سویدای دل مولانا داریم و این خورشید را در آینه چشم او می نگریم.

ارتباط شمس و مولانا و شیفتگی این دو بر یکدیگر سخت شگفت انگیز و ناباورانه است، به افسانه هایی می ماند که آرمانی ترین آرزوها و صفات بشری را در خود دارند، و این دو نیز به شخصیت هایی که در عالم واقعیت نظیرشان کمتر می توان یافت گویی اشاره های او به غربت و تنهایی خویش از این جهت نیز هست.^۷ سلطان ولد فرزند مولانا عشق و شیدایی او را نسبت به شمس همانند

اشتیاق و نیاز موسی به دیدار خضر و همراهی و همگامی او می‌داند که گرچه رسول است و کلیم الله، می‌بایست چندی از جان خدمت پیر کند تا در ولایت و دلالت به کمال رسد:

غرضم از کلیم مولاناست	آن که او بی نظیر و بی همتاست
آن که چون او نبود کس به جهان	آن که بود از جهان همیشه جهان ...
هر مریدش زبایزید افزون	هر یکی درو له دوصد ذوالنون
خضرش بود شمس تبریزی	آن که با او اگر درآمیزی
هیچ کس را به یک جوی نخری	پرده‌های ظلام را بدری
آن که از مخفیان نهان او بود	خسرو جمله و اصلان او بود ^۷

و راستی را هم که می‌توان خسرو و اصلانش دانست؛ از آن اولیا، که زیر «قیاب» حق‌اند و آنان را کمتر شناسند که «ما را مہاری است که هیچ کس را زهره نباشد که آن مہار من بگیرد الا محمد رسول الله (ص)، او نیز مہار من به حساب گیرد، آن وقت که تند باشم که نخوت درویشی در سرم آید مہارم را هرگز نگیرد»^۸. قلندروار قدم در راه پُرخون عشق گذاشته و نور حق راهنمای اوست که «مرا رساله خود باید، چون اگر هزار رساله بخوانم تاریک شوم»^۹ و مریدان را نیز پروای او نیست و طاقت کار او ندارند که «طاقت کار من کسی ندارد، آنچه من کنم مقلد را نشاید که بدان اقتدا کند»^{۱۰}. «آری کار ما به عکس همه خلق باشد هرچه ایشان قبول کنند ما رد کنیم و هرچه ایشان رد کنند ما قبول کنیم»^{۱۱}؛ آب است که پذیرای پلیدی‌ها است و مصدر پاکی‌ها:

آب دارد صد کرم، صد احتشام که بلیدان را پذیرد والسلام^{۱۲}

و به گفته او: «ذره‌ای از چرک اندرون آن کند که صد هزار چرک بیرون نکند، آن چرک اندرون را کدام آب پاک کند، آب دیده! نه هر آب دیده، الا آب دیده‌ای که از آن صدق خیزد»^{۱۳}. یگانگی است که از عالم پاک در زندان

سرای خاک افتاده است که: «من غریبم و غریب را کاروان سرا [لایق است]»^{۱۴} و شاید مولانا به این گفته هم اشاره دارد که:

خود غریبی در جهان چون شمس نیست شمس جان باقی است او را امس نیست
شمس در خارج اگر چه هست فرد می توان هم مثل او تصویر کرد
شمس جان کو خارج آمد از اثر نبودش در ذهن و در خارج نظیر
در تصور ذات او را گنج کو تا درآید در تصور مثل او^{۱۵}

از ردّ و قبول خلق برتر است و از دورویی و ریا سخت گریزان که: «آن که مرا دشنام دهد خوشم می آید و آن که ثنا می گوید می رنجم زیرا که ثنا می باید که بعد از آن انکار در نیاید، آخر منافق بدتر است از کافر»^{۱۶}. او برای مولانا نفس عشق است، معشوق است. دردی است یعنی که عشق! و دوائی است یعنی که معشوق!!

شادباش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علت های ما
ای دوائی نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما^{۱۷}
این توصیف را با بیان عاطفی و کلام صمیمی او در دیوان شمس بسنجید:
پیر من و مرید من، دردمن و دوائی من فاش بگفتم این سخن، شمس من و خدای من^{۱۸}
راستی را غیرت نمی گذارد که همه گفتنی ها را بگوید، سرّ این چنین دلبر و دلداری را در حدیث دیگران باز می گوید:
خوشر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران^{۱۹}
پیوسته با اوست، یاد او را هر جا به جای دیگر و هر وقت به وقت دیگر می گذارد:

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر^{۲۰}
یاد او پیراهن یوسف است که دیده این یعقوب را نورانی می کند و همه چیز را طراوت و صفا می بخشد:

چون حدیث روی شمس‌الدین رسید	شمس چارم آسمان رخ درکشید
واجب آید چون که آمد نام او	شرح رمزی گفستن از انعام او
این نفس جان دامنم برتافته است	بوی پیراهان یوسف یافته است
کز برای حق صحبت سالها	بازگو حالی از آن خوش حالها
تا زمین و آسمان خندان شود	عقل و روح و دیده صدچندان شود...
لا تكلّفنی فانی فی الفنا	كلّتْ أفهامی فلا أخصی ثناء
كلُّ شیئی قاله غیرالمفیع	إن تكلف او تكلّف لا یلیق ^{۲۱}

این شیفتگی یک جانبه نیست، شمس نیز آرزوهای خود و کمال معرفت را در وجود مولانا می‌بیند و در صفای آینه دل او، تجلی نور حق را مشاهده می‌کند که منقول است «روزی حضرت مولانا شمس‌الدین تبریزی عظیم‌الله ذکره در مدرسه مبارک فرمود هر که می‌خواهد که انبیا را ببیند مولانا را ببیند، سیرت انبیا او راست، از آن انبیا که به ایشان وحی آمد نه خواب و الهام. خوی انبیا، صفای اندرون است و در بند رضای مردان حق بودن، اکنون بهشت رضای مولانا است، دوزخ غضب مولانا است کلید بهشت مولانا است. برو مولانا را ببین اگر خواهی که معنی العلماء ورثة الانبیا را بدانی...»^{۲۲}.

شمس موج خروشان است که آرامش او عدم اوست، که دریا را نیز در آرامش پای نیست:

دلا می‌جوش همچون موج دریا که چون دریا بیاراید بگنند
 آب همه جویها است^{۲۳}، باید روان باشد تا صفا و طراوت گیرد و خوش و تازه شود که به گفته خودش «آبی بودم، بر خود می‌جوشیدم و می‌پیچیدم و بوی می‌گرفتم تا وجود مولانا بر من زد، روان شد، اکنون می‌رود خوش و تازه و خرم»^{۲۴}. این اشاره و اشاره‌های دیگر حکایت از تأثیر عشق مولانا در دل شمس، و جاذبه قوی او می‌کند که وی را از ایستایی بازداشته و سرمستی و نشاط عاشقانه

بخشیده است. هردو جویان یکدیگرند و هردو نیازمند به همدیگر، خضرند و موسی، هردو صاحب مقامات و درجات و درخور کرامات، که بنده حقند و در سایه یکدیگر جویای سکینه و آرام.

کوتاه سخن، برای رعایت اختصار اینک توصیف آن آفتاب را، که خورشید ذره‌ای از وجود اوست و دل با همه وسعت و پهناوری در آفتاب درخشانش از ذره کمتر است^{۲۵} از گفتار مولانا بشناسیم.

نور حق است، راهنمای راهیان طریق و روشنگر ناپیداییها و تاریکیها. خورشیدی است که از تبریز سر می‌زند و همه‌جا را روشن می‌کند، شرح سخن مولانا اوست و کشف پنهانیهادر پرتو انوار او:

از سوی تبریز اگر شمس حقم باز رسد شرح شود کشف شود جمله گفتارم از او^{۲۶}
 تناورتر درخت بارور خاک، در تبریز است که شیفتگان عشق الهی رخت
 در سایه آن بارور درخت کشیده‌اند و از آن شاد و آباداند:

در تبریز شمس دین هست بلندتر شجر شاد و به برگ و بانوازان شجرم به جان تو^{۲۷}
 عاشقان لبیک زنان آرزوی دیدار آن کعبه دارند و هی و هی و هی هایشان
 برای دیدار درخشنده خورشیدی است که فتیله و روغنش از عالم پاک است و
 درخشش انوارش در عالم خاک، هر جا که می‌رود ظلمتیان را لرزه براندام می‌افتد
 و نوریان را توان می‌افزاید. اگر درخشش برق یمانی آثار و نشانه‌های آشکار و
 سودبخش دارد شمس‌الدین خورشیدی است فیض‌بخش و ابرسوز. آفتابی از
 سرچشمه نور لایزالی که پرتو آن حجابها را می‌سوزد و آنچه را که مانع درخشش
 انوار حق است از میان می‌برد (۲۵۳۷/۵). نشان نورالانوار در شهر تبریز است که
 راه سالکان را از غولان بادیه و گمراهان راهزن درامان می‌دارد و پاک می‌کند:

نور خدایگان جان در تبریز شمس دین کرد طریق سالکان ایمن اگر تو غولکی^{۲۸}
 در تصوف، پیر راهنمای سالک و نجات‌دهنده او از مهالک است اقتدا به

پیرو تسلیم محض او آن چنان مهم است که گویند: «اگر در تصرف گربه‌ای باشی به زان که در تصرف خود باشی»^{۲۹} و این نیاز را از زبان مولانا صریحتر و مؤثرتر بشنویم:

گفت پیغمبر علی را کای علی	شیر حقی، پهلوانی، پردلی
لیک بر شیری مکن هم اعتماد	اندر آ در سایه نخل امید
اندر آ در سایه آن عاقلی	کش نداند برد از ره ناقلی
ظلّ او اندر زمین چون کوه قاف	روح او سیمرغ بس عالی طواف...
یا علی از جمله طاعات راه	برگزین تو سایه بنده اله...
تو برو در سایه عاقل گریز	تا رهی زان دشمن پنهان ستیز
از همه طاعات اینت بهتر است	سبق یابی برهر آن که سابق است ^{۳۰}

شمس پیر است، واسطه حق است و نردبان پایه بام گردون:

شمس تبریز نردبانی ساخت بام گردون بر آ که آسان شد^{۳۱}

مولانا با همه جلال و عظمت معنوی، خویشتن را اختری می‌بیند که نیازمند آفتاب شمس‌الدین است تا نورپاش و درخشان گردد «۱۲۵۹۳/۳»؛ شمس امانتی است از حق در این سرای فانی «۲۶۲۲۷/۵» که جویی از لطف و صفای باطن او باید تا آسیاهای وجود را گردان کند که:

شمس تبریز جو روان کن گردان کن سنگ آسیا را^{۳۲}

آزاده‌ای است که می‌ساده عشق در کام جان مشتاقان می‌ریزد و آنان را تا قیامت سرمست می‌دارد «۲۵۳۲۶/۳»، کف بخشنده تبریز است که مهمانی می‌دهد و هر دم جودش برافزون است «۲۳۷۲۴/۵»، چشم روشن فقر است و می‌باید او را در فقر جست «۲۳۸۲۱/۵» که اذا تمّ الفقر هو الله، کاملی است در خدا غرق شده و با فنای خویش در بقای او بقا یافته. چون پرتو نورش آتش بر درخت وجود زند از شعله‌های لطیف آن، درخت خشک، بار و بر می‌گیرد و

آراسته می‌شود «۹۴۸۱/۲» و وقتی جاذبه خواست او کمندافکن شود سالک مشتاق صورت پیر را در آینه دل می‌بیند، باید روانه تبریز شود و شمس الحق مفضل را دریابد (۷۹۶۲/۲) و ندانسته‌ها و نیافته‌ها را از او بپرسد تا بر براق اسرار معانی سوار شود و ندانسته‌ها را دریابد «۱۱۸۰۱/۳».

خورشید حقایق است که کاینات در غم دیدارش می‌سوزند و در آن آرزویند که از سرزدنگاه خویش - تبریز - رخ بنماید و همه‌جا را نورانی کند: بنما شمس حقایق تو ز تبریز مشارق که مه و شمس و عطارد غم دیدار تودارد^{۳۳} روح ملکوتی است که دل در زمین بوسه‌اش می‌زند^{۳۴} و به آرزو می‌رسد. مفخر نبوی است و اصل وجود و ایجاد^{۳۵}، به‌هرجا که می‌رود و هر سفری که می‌کند مملکتها را تسخیر می‌کند و سیطره معنوی خود را گسترده‌تر می‌کند^{۳۶}. هیچ عقل گویایی را توان آن نیست که حدیث شمس‌الدین کند و از صفات کمال او دم زند^{۳۷} و آن هم که می‌تواند از این اوصاف سخن گوید غیرتش نمی‌گذارد که غایب بیزد و اوصاف او را بتمامی بازگوید^{۳۸}. نه مفخر تبریز بلکه مفخر جهان و داعی همگان است که آنان را در هر حال می‌یابد:

مفخر تبریز و جهان شمس دین باز مراعات شما می‌کند

«۱۰۵۶۷/۲»

مفخر جان و روح است، نمونه‌ای از سیمرغ، که گل هزارباغ و مرغ هزار پر است^{۳۹}، برای مهر قدرتمند و مشتری دانا موجب فخر است و اگر با قمرقران داشته باشد دل از دیدارش زنده می‌شود و آرزوهایش برآورده^{۴۰}، چون به‌خواجگی نشیند صد آفتاب زمان کمر بستگان اویند^{۴۱} که او نور زمین و جمال زمانه است^{۴۲} و با وجودش درد و عالم نه دردی می‌ماند و نه دُرُدی^{۴۳}.

آفتاب دل است که میوه‌های گرانقدر را گرمایش می‌پرورد^{۴۴} و نهایت خوشبختی است که خدا این آفتاب را بر غار دل بتاباند و با یار غار قرینش کند^{۴۵}.

دیده تبریز و فخر جهان است که اجزای خاک از گذرش زیب و فر
 می‌گیرند^{۴۶} و کهریای دل است که دل‌های عاشقان را در گرو مهر خویش به‌یغما
 می‌برد^{۴۷}. آن که زیب و شکوه معنوی می‌خواهد باید به‌جانب تبریز و این شمع
 طراز^{۴۸} بشتابد که هر کس از او نور نیافت وجود تیره‌اش را هیچ چیز دیگر سودبخش
 نخواهد بود^{۴۹} زیرا او برآورنده کامها و آرزوها است و شمس دین بحق^{۵۰}.
 عاشق حقیقی است سراپا غرق در معشوق و مست دیدار حق، که میکده
 الست هم مست جام اوست.

ولی کامل و پیر حقایق است، خورشیدی است که حجابهای ابرمانند را
 می‌سوزد و سایه‌اش راهنمای سالکان و مشتاقان طریقت است^{۵۱}. چشمها هرگز از
 دیدارش سیر نمی‌شوند، هرچه بدو بنگرند، مشتاق‌تر می‌شوند و زیادت می‌طلبند.
 او غرق در معشوق حقیقی است و چشمها عاشق وافی، و عشق در این حریفان
 می‌نگرد که: «دریاهای ازل و ابد سر می‌کشند و نعره هل من مزید می‌زند»^{۵۲}.
 چون که به تبریز چشم، شمس حقم را بدید گفت حقش پرشدی گفت که هل من مزید^{۵۳}
 هر جا که قرار گیرد دلها را بی‌قرار می‌کند^{۵۴}، جانها و دیده‌ها از سوزش
 آتش عشق سراسیمه و آشفته می‌شوند^{۵۵}، درمقابل خورشید حقیقتش مات‌اند، اما
 باز هم دم زیادت می‌زنند^{۵۶}؛ چون ماهی در کمنند زلفش گرفتار می‌آیند و راستاوار
 به‌چپ و راست نمی‌نگرند که امکان گریز و پرهیز نیست^{۵۷}. عاشقان او روح
 خویش را در خدمت دُردی‌کشان حلقه و فایش دارند^{۵۸} و کشته عشق اویند،
 آرزویشان بازگشت یکباره اوست^{۵۹} که مخدوم جانها، شاهنشاه تبریز و جان و دل
 عاشقان است^{۶۰}، آن کس که تسلیم او باشد از بندگی‌ش شهنشاهی می‌یابد^{۶۱} که
 کمال فلک نیز در سجود به‌درگاه اوست^{۶۲}.

خسرو تبریز و شمس الحق ارواح است که یاد او سرزبانها است و کاینات

مست دیدار او:

میر مست و خواجه مست و روح مست و جسم مست

از خداوند شمس دین آن شاه تبریز و ز من^{۶۳}

نور حق است که پرتو انوار پروردگار را به اقطار عالم کشیده و راه معرفت و دریافت حقیقت را بهتر راهنما، و پرتوافکن تر رهبر است. خسرو روزگاران «۱۰۳۴۲/۲» و خدیو ابدی «۴۳۱۴/۱» همه فرمانها است؛ چشمی که از سرمه دیدارش بینا نگردد باید دریغ گویاشد و پشیمانی برد «۲۵۴۲۴/۵»، دیدار او سرمه بصیرت افزای سواد اعظم معرفت است.

نجم الدین رازی وقتی از لزوم پیر سخن می گوید آنان را بتان خرگاهی حضرت حق می خواند که «مشایخ بتان خرگاه حضرتند»^{۶۴} اقا مولانا شمس تبریز را شاه زیبایان می شمارد و نشان او را در خرگاه و ایوان نمی دهد بلکه صحرای بی کرانه را پیش پای سالکان طریق می نهید که:

شمس تبریز شاه ترکان است رو به صحرا که شه به خرگه نیست^{۶۵}
او شاه عشق در بی کرانه زمین است و قصه پرسوز و گداز او از حرف و کلام برتر:

پیش آ تو شمس مفخر تبریز شاه عشق کین قصه پُراتش از حرف برتر است^{۶۶}
صدر نامداری است که شراب دیدارش تبریز را چنان سرمست دارد که بی تردید جام عید را براو حرام می کند «۹۱۶۵/۲».

مخدوم بزرگواری است که تا غمزه جادویش خونریز تبریز شده و زلف عنبربیش زمین آن را مشک و عبیر کرده، روحها به بندگی تبریز کمر بسته اند و در خدمت شمس تبریزند.^{۶۷} سخاوتمندی که هر کس کرمش دریابد، حاتم را کریم نمی شمارد و سلیمانی که شیفتگان حضرتش هدهدوار حضور او را آرزو دارند و تابش انوار درخشانش را از شرق جان چشم می کشند^{۶۸}. بر خواطر اشراف دارد و از ضمائر آگاه است، رازدل را در تبریز می شنود و راه حق را نشان می دهد که نقد

وقت است و وقتش «حدثنی قلبی عن ربی»^{۶۹} .

موج دریای حق است که چون بر جوشد تنگ تنگ گهر نثار می کند، و خود گوهر دریای بقا است و پنهان لقا^{۷۰} که «لایعرفهم غیری»^{۷۱} .
بلبلی است بهشتی که قوتش از روضه رضوان است و گفتارش ندای قلبی از پروردگار:

شمس تبریز! اگر بلبل باغ ارمی باش تا قوت تو از روضه رضوان آرند^{۷۲}
چشم نشین است چون مردمک دیده عزیز، در میان همدمان بزرگوار و برای ارادتمندان مرشد و راهنما:

شمس تبریز اگر نیست مقیم اندر چشم چشمه شهدا ز او درین هردندان چیست^{۷۳}
پرتوبخش وجود و هستی بخش فنا است که دیدارش آدمهای خاکی را انسان افلاکی می کند و فناپیشگان مستعد را بقا می بخشد:

خورشید روی مفخر تبریز شمس دین بر فانیی نتافت که آن را بقا نکرد^{۷۴}
نور راهنما و واسطه معشوق است که بزرگیها از اوست و وجودها را در برابر این کبریا و عظمت باید کوچک شمرد:

مژده ده ای عشق که از شمس دین از تبریز آیت نو می رسد^{۷۵}
نیزه بازی نیک می داند، عقلها را از حلقه مغز می رباید و استدلالیان

منطق پیشه را، راه عشق و ایمان می آموزد و طریق کشف و شهود در پیش می نهد:
که برد مفخر تبریز شمس تبریزی خردز حلقه مغزم که سخت حلقه ریاست^{۷۶}
دیده و راست و بصیر که آبروی همگان است و آب روان همه جویها:

رنگ همه رویها، آب همه جویها مفخر تبریزدان شمس حق این دیده ور^{۷۷}
جانها دربان اوست و جاذبه کمندوارش رباینده دلها:

شمس تبریز زبام ارنه کلوخ اندازد سوی دل، پس ز چه جانهاش چو دربان شده است^{۷۸}
حضور او آرام دل است و دیدار او آسایش روح :

جز که به تبریز بر شمس دین روح نیاسود و نخفت و نخواست^{۷۹}
 هزار در اسطوره‌ها نشان بی‌نهایتی و جاودانگی است، شمس، هزار مکرمت
 است و سخن در بیان بزرگیهای او سویی است از دریای بی‌نهایتی و ناگزیر هر کس
 به اندازه دریافت خویش از آن بهره‌مند می‌شود:

ای تبریز محرمت شمس هزار مکرمت گشته سخن سبب صفت بریم بی‌نهایتی^{۸۰}
 در وجود او عاشق و عشق و معشوق یک جا جمع است بی‌کرانه‌ای است
 که نشان از معشوق دارد و دُردی کشی است که داغ عاشق:

بگذار نشان چو شمس تبریز آن شمس که او کران ندارد^{۸۱}
 خسرو یگانه تبریز است، روح محض (۲۱۶۱۱/۴) و گزیده کس، آن که
 دست به دامن او یازد و غم عشق او دارد، خوش‌گزینشی کرده و بهتر کس را
 برگزیده است که شراب جان‌فزای دیدارش نوش‌باد:

دلاخوش‌گزیدی غم شمس تبریز گزیده کسی را گزیدی که نوشت^{۸۲}
 بدین سبب مشتاقان را دل و جان در تبریز است «۱۵۴۲۰/۳» و نسیم صبا
 پیام‌رسان خدمت و تعظیم آنان «۱۱۴۰۹۰/۳»؛ نام او را با جان خویش پیوند
 داده‌اند و جاذبه او آنان را به‌رود و سرود وامی‌دارد، هر نفس از خدای می‌خواهند
 که توفیقشان دهد تا در تبریز بندگی شمس دین کنند که او از بزرگان عهد و
 مونس رسول‌الله (ص) است:

مونس احمد مرسل به جهان کیست بگو؟ شمس تبریز شهنشاه که «احدی‌الکبر» است^{۸۳}
 در این میان کسانی حتی از پیوستگان مولانا هم هستند که مقام معنوی
 شمس را خارراه خود می‌بینند و شیفتگی مولانا و بسیاری از مریدانش را با شگفتی
 می‌نگرند و وی را «راهزن دین و دل» وارستگان می‌شمارند؛ او را ساحر می‌خوانند
 و مولانا را دیوانه می‌دانند، حتی قصد جان آن بزرگوار می‌کنند که فترت عظیم
 میان یاران و همدمان را سبب می‌شود^{۸۴} البته شمس را پروای این حاسدان نیست،

او از ماسوی الله بریده و گفتار و رفتار او روی در خدا دارد، او را نه از خلق پروایی است و نه از حاسدان پرهیزی؛ مولانا هم به کوری چشم خصمان ناخلف غزل خوان است و مدحت گوی:

چون غزلی به سربری مدحت شمس دین بگو
وز تبریز یاد کن کوری خصم ناخلف^{۸۵}
و یقین دارد که اگر تبریز سرّ خویش آشکار کند جانها بینا می شود و دیده نادیده حاسدان کور:

زوبرگشاید سرّ خود تبریز و جان بینا شود
تا کور گردد دیده نادیده حساد از او^{۸۶}
و آروز می کند که منکران آفتاب حقیقت، این بی بصیرت زادگان، بی خبر و کور باشند که شمس الدین افتخار تبریز را در نمی یابند:

منکر شه کورزاد، بی خبر و کورباد
از شه ما شمس دین در تبریز افتخار^{۸۷}
اقتا باز هم آرام ندارد و از تبریز - این جامه نیک دوخته بر قامت دلدار - می خواهد که برای خدا شمس را از حاسدان بترساند:

ای تبریز بازگو بهر خدا به شمس دین
کین دو جهان حسد بر دبر شرف جهان تو^{۸۸}
که شمس الدین این بزرگتر موجب فخر تبریز، خسروجان است و در دل دل جای دارد:

خسروجان شمس دین مفخر تبریزیان
دردل تن عشق دل دردل دل دار تو^{۸۹}
و آن گاه که قتل شمس الدین شایع می شود ناباورانه می نالد:

که گفت که روح عشق انگیز بمرد
جبریل امین ز خنجر تیز بمرد
آن کس که چو ابلیس در استیز بمرد
می پندارد که شمس تبریز بمرد^{۹۰}
در حالی که مرگ برای عاشقان دروازه دیدار و پروانه وصال یار است.

یادداشتها

- ۱- افلاکی، شمس‌الدین احمد، مناقب العارفین، به کوشش تحسین یازجی جلد ۱ ص ۳۰۹.
- ۲- همان جا ج ۲ ص ۶۴۸.
- ۳- همان جا ۳۰۹.
- ۴- فروزانفر، بدیع‌الزمان، زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد، چاپ زوار، تهران، ص ۶۴؛ مضمون این نقل و برخی از تعبیرات از این کتاب است.
- ۵- مقالات شمس، تصحیح و تعلیقات احمد خوشنویس، ص ۲۵۲.
- ۶- همان جا از جمله ص ۶۲ و ۲۷۵ و ۲۴۹.
- ۷- مثنوی ولدنامه، نقل از زندگانی مولانا، ۶۱-۶۲.
- ۸- مقالات شمس ۳۰۳.
- ۹- همان جا ۳۲۵.
- ۱۰- همان جا ۳۵۵.
- ۱۱- همان جا ۳۴۳.
- ۱۲- مثنوی، دفتر ۶ بیت ۱۲۰۱.
- ۱۳- دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی، خط سوم، چاپ تهران ۱۳۵۱ پیوست ۵ ص ۱۵۸.
- ۱۴- مقالات، ص ۶۲.
- ۱۵- مثنوی، ۱۱۹/۱، به بعد.
- ۱۶- مقالات ۱۴۹.
- ۱۷- مثنوی، ۲۳/۱، ۲۴-۲۳.

- ۱۸- زندگانی مولانا ، زیرنویس ص ۷۵ .
- ۱۹- مثنوی ، ۱۳۶/۱ .
- ۲۰- همان جا ۱/۱۳۱ .
- ۲۱- مثنوی ، ۱۲۳/۱ به بعد .
- ۲۲- مناقب ، ج ۱ ، ص ۲۹۵ .
- ۲۳- دیوان شمس ، چاپ مرحوم فروزانفر ، جلد ۳/بیت ۱۱۸۹۱ : شواهد از همین چاپ است بی آن که ذکر نام کتاب مکرر شود .
- ۲۴- مناقب ، ص ۶-۲۴۵ .
- ۲۵- دیوان شمس ۲/۸۸۵۴ .
- ۲۶- همان جا ، ۵/۲۲۶۹۹ .
- ۲۷- همان جا ، ۵/۲۲۸۳۳ .
- ۲۸- همان جا ، ۵/۲۶۲۵۲ .
- ۲۹- نجم‌الدین رازی ، مرصاد العباد ، برگزیده به کوشش دکتر محمدمین ریاحی ، ص ۱۲۲ .
- ۳۰- مثنوی ، ۱/۲۹۵۹ به بعد .
- ۳۱- دیوان شمس ۲/۱۰۳۹۶ .
- ۳۲- همان جا ۱/۱۲۸۵ .
- ۳۳- همان جا ۲/۷۹۴۹ .
- ۳۴- همان جا ۱/۸۹۸ .
- ۳۵- همان جا ۶/۳۲۴۹۰ و نیز در بیان این توصیف - مفخر تبریز - ۶/۳۱۷۲۲ و ۳۱۷۴۵ و ۳۱۸۴۵/۶ و ۳۲۰۷۷ و ۳۲۰۹۲ و ۳۲۳۶۳ و ۳۲۴۵۹ نیز ۱/۴۲۳۸ و ۴۷۱۲ و ۵۴۴۸ و ۳۷۳ و ۳۴۵۴ نیز ۲/۹۴۶۴ و ۲/۱۰۵۱۳ و ۳/۱۲۰۵۰ و ۱۲۰۸۵ و ۱۱۷۸۶ .

- ۳۶- همان جا ۱۲۱۹۸/۳.
- ۳۷- همان جا ۳۲۸۲۲/۶.
- ۳۸- همان جا ۱۶۹۰۸/۳.
- ۳۹- همان جا ۱۱۸۲۳/۳ نیز ۳۲۱۶۲/۶ نیز ۴۸۸۷/۱.
- ۴۰- همان جا ۲۶۲۷۲/۵.
- ۴۱- همان جا ۳۲۳۲۷/۶.
- ۴۲- همان جا ۳۱۷۱۹/۶.
- ۴۳- همان جا ۸۸۲۳/۳.
- ۴۴- همان جا ۱۰۲۴۵/۲.
- ۴۵- همان جا ۸۸۷۴/۲.
- ۴۶- همان جا ۱۲۹۰۱۰/۲.
- ۴۷- همان جا ۵۲۱۵/۱.
- ۴۸- همان جا ۹۸۷۹/۲.
- ۴۹- همان جا ۱۱۹۰۸/۳.
- ۵۰- همان جا ۳۲۸۳۱/۶.
- ۵۱- همان جا ۲۷۹۷/۱.
- ۵۲- اشاره به پاسخ بایزید به یحیی بن معاذ رازی نک : تذکرة الاولیا ، عطار.
به تصحیح نیکلسیون ، ج ۱ ، ص ۱۴۳.
- ۵۳- دیوان شمس ۹۳۲۹/۲.
- ۵۴- همان جا ۱۰۳۳۴/۲.
- ۵۵- همان جا ۱۰۵۸/۱.
- ۵۶- همان جا ۴۰۵۲/۱ و ۱۴۹۲۰/۳.
- ۵۷- همان جا ۱۲۶۲۷/۳ و ۳۶۱۳/۱.

- ۵۸- همان جا ۲۳۶۹۴/۵ و ۲۶۳۱۷/۵.
- ۵۹- همان جا ۱۶۶۹۲/۳.
- ۶۰- همان جا ۳۱۴۳۰/۵.
- ۶۱- همان جا ۱۶۳۰۹/۳.
- ۶۲- همان جا ۲۳۶۸۵/۵.
- ۶۳- ۲۰۶۵۴/۴ و نیز خسرو تبریز، شاه شریف، شهنشاه شریف: ۲۵۳۸۹/۵ -
 ۳۱۷۱۲/۶ - ۱۳۷۸۲/۳ - ۳۲۳۵۶/۶ - ۲۸۸۳/۱ - ۲۹۵۴/۱ - ۳۳۱۰۲/۶ - ۵۲۶۸/۱.
- ۶۴- برگزیده مرصاد العباد، ص ۱۱۱.
- ۶۵- دیوان شمس ۵۳۱۷/۱.
- ۶۶- همان کتاب، ۴۷۲۴/۱.
- ۶۷- همان کتاب، ۱۹۰۳۹/۴ و ۸۹۱۶/۲.
- ۶۸- همان کتاب، ۴۰۲۶/۱ و ۴۶۴۹/۱.
- ۶۹- همان کتاب، ۵۹۲۲/۲ و ۴۰۶۸/۱ و حدثنی قلبی عن ربی = دل من از خدای
 من بازگفت، کلام یکی از عرفاست.
- ۷۰- همان کتاب، ۵۹۳۷/۲ و ۱۰۷۲۷/۲ و ۴۹۷۰/۱.
- ۷۱- اولیائی تحت قیابی لایعرفهم غیری = دوستان من زیرقیاب غیرتاند و کس
 جز من آنان را نشناسد «حدیث قدسی».
- ۷۲- دیوان شمس ۸۴۱۹/۲.
- ۷۳- همان کتاب ۴۳۰۶/۱.
- ۷۴- همان کتاب ۸۹۹۶/۲ و ۶۷۱۳/۲ و ۱۳۷۰/۱.
- ۷۵- همان کتاب ۱۰۵۴۰/۲ و ۱۰۰۸۸/۲.
- ۷۶- همان کتاب ۵۰۳۷/۱.
- ۷۷- همان کتاب ۱۱۸۹۱/۳.

- ۷۸- همان کتاب ۱/۴۴۵۸.
۷۹- همان کتاب ۱/۵۳۴۵.
۸۰- همان کتاب ۵/۲۶۰۹۹.
۸۱- همان کتاب ۲/۷۲۶۹ و ۳/۱۵۴۹۱.
۸۲- همان کتاب ۱/۵۲۴۷.
۸۳- همان کتاب ۱/۴۳۴۲.
۸۴- بهره‌وری مضمون از شرح حال مولوی ص ۶۷.
۸۵- همان کتاب، ۳/۱۳۷۶۵.
۸۶- همان کتاب، ۵/۲۲۶۷۱.
۸۷- همان کتاب، ۳/۱۱۸۷۰.
۸۸- همان کتاب، ۵/۲۲۷۸۸.
۸۹- همان کتاب، ۵/۲۳۷۶۶.
۹۰- دیوان شمس، جلد ۸، رباعی ۵۳۴.